

جوانانست



هوشنگ مرادی کرمانی  
نویسنده

## بیا بید زیر یک سقف جمع شویم

در همان موقع خیلی از دوستان نویسنده، عکس خود را در چاپخانه و قبل از اتمام مراحل چاپ بیرون کشیدند. خیلی‌ها هم البته ماندند و کتاب شد یکی از مجموعه‌های کم‌نظیر که بسیاری از چهره‌های ادبی ایران را در دل خود جا داده بود. در «چهره‌ها» درباره کنار هم جمع شدن اهل قلم و کنار هم بودنشان هم مقاله‌ای به چاپ رسید. زندی به‌عنوان گردآورنده کتاب، از این کنار هم جمع شدن‌ها خاطرات بسیار تلخی دارد. خیلی‌ها گفتند چون در این کتاب عکس فلانی هست من نیستم، یا اگر قرار است عکس مرا کنار کنی عکس فلانی را باید از این کتاب خارج کنی. زندی در مقدمه آن کتاب سوال جالبی مطرح می‌کند مبنی بر این که چرا ما اهل قلم، حتی نمی‌توانیم زیر یک سقف کاغذی جمع شویم (شاره به کتابش). ظاهر اهر کامان از نویسندگان به گوشه‌های پرت شده‌ایم، آن هم به خاطر مسائلی...

من هم در این مجال می‌خواهم به نوبه خود آرزو کنم دیوارهایی که ما(نویسندگان) بین خودمان ایجاد کرده‌ایم از بین برود، کنار رود و دیگر اطراف ما را نگیرد. می‌شود همه را کنار هم جمع کرد. نویسندگان کسانی‌اند که قلم به دست می‌گیرند و با مردم ارتباط برقرار می‌کنند. نویسندگان رابط عاطفی میان مردمان هستند. بنابراین چطور ممکن است با یکدیگر صمیمیت و ارتباط نداشته باشند. البته منظور من این نیست که همه باید مثل هم فکر کنیم. هر کسی باید فکر خودش را داشته باشد و در عین حال دیگری را بپذیرد، دیگری را در کنار خود قبول کند. در کشوری مثل ایران با قومیت‌ها و سلیقه‌های مختلف این تفاوت داشتن‌ها طبیعی است. اما می‌شود همه را دوست داشت، با کسی دشمنی بی‌جهت نکرد و مجیز کسی را هم نگفت.

می‌خواهم باز هم آرزو کنم، می‌خواهم آرزو کنم هیچ‌کدام از دوستان اهل قلم در وضعیتی قرار نگیرند که به فکر و قلمشان لطمه‌ای وارد شود.

آرزو می‌کنم همه دوستانم سالم باشند و زندگی شادمانه‌ای داشته باشند، گرچه آرزوی محالی است این آرزو. آرزو می‌کنم موقعیتی فراهم شود تا دوباره گرد هم جمع شویم. آرزو می‌کنم دولت یازدهم و دیگر دولت‌ها، فضای را فراهم کنند تا همه ما با وجود هم، به کودکانمان و به ایمنان داشته باشیم. این همان احساس همزیستی و مهری است که از لایه‌های سطور به مخاطب می‌رسد. ما به‌عنوان نگارندگان آن سطور باید که یکدیگر را دریابیم. می‌خواهم آرزو کنم تمام نویسندگان سرزمینم با دلی خوش بنویسند. منظور همه آنهاست. از آن دانش‌آموز ۱۲ ساله که در کلاس‌های آزاد یا در فرهنگسراها مشغول نوشتن است تا دوستان تود و چند ساله‌ام در فرهنگستان.

## امروز با مولانا

در دعا می‌خواستی جانم آزو  
کش بیابم مار بستانم آزو

شکر حق را کان دعا مردود شد  
من زبان نداشتنم آن سود شد

## یک خبر! یک نگاه

### کلید حل مشکلات

در خبرگزاری ایسنا از قول دبیر کل جمعیت هلال احمر آمده است: «بزرگترین وارزشمندترین پتانسیل یک جامعه جوانان هستند و جوانان می‌توانند معجزه گر هزاره سوم باشند.» او همچنین در ادامه صحبت‌هایش گفته است که کلید حل مشکلات اجتماعی در دست جوانان است. اما کدام جوانان؟ کافی است به اطراف‌مان نگاه کنیم و خیلی عظیم همه آنهايي را که به دلایلی مجبور به ترک ایران شدند در نظر بیاوریم که اکثر آنها را جوانان تشکیل می‌دهند و مسائلی چون کسب دانش و به دست آوردن تخصص و اشتغال به کار برخی از اهداف آنهاست. کافی است یاد خبرهایی بقیتم از جوانان ایرانی که در کشورهای دیگر مشغول در خنده‌اند و جمله‌هایی چون این را بشنویم که: «خوب کرد رف، اگه ایران بود، به اینجا نمی‌رسید» مشکلات اجتماعی در دست آنهاست.

## برش

### خندیدن خوب است

ازان بل سار تر!

درخت شاه بلوط خودش را به چشم‌هایم می‌فشرد. رنگاری تا نیمه تنش را می‌پوشانید. پوسته سیاه و متورم به چرم جوشیده می‌مانست. غلغل آب چشمه ماسکره به گوش‌هایم فرو می‌ریخت و آن‌جا آشیانه می‌ساخت. آنها را با آه می‌آکند. سوراخ‌های دماغم با بویی سبز و گندیده لبریز بود. همه چیزها نرم و سبکبال، خودشان را ول کرده بودند که زن‌های خسته‌ای که خودشان را به دست خنده‌های منده می‌پندارند می‌گویند: «خندیدن خوب است».



نام رنسان را توی دفتر چماش، در زیر گفته خودش می‌نویسد. «من و رنسان بر یک عقیده بودیم»؛ شادمانه توضیح می‌دهد: «نمیش را با مداد نوشتم، ولی امشب با جوهر قلم‌رویش می‌نویسم»؛ لحن‌های دفتر چماش را با وجد می‌نگرد و من منتظرم که گفته‌های دیگری برایش بخواند. ولی با احتیاط می‌پنددش و در عین حال می‌پنددش. بی‌گمان

می‌پندارد که همین مقدار سعادت برای یک بار کافی است. به حالتی خودمانی می‌گوید: «بقدر دلپذیر است که گاهی وقت‌ها بشود اینطور با فراغ خاطر حرف زد.» این ستایش ناشایسته، همان طور که می‌شد نداشت. گفت‌وگو سرد و بی‌روح ما را در هم می‌شکند. سکوتی طولانی پیش می‌آید. از موقع ورود زوج جوان، محیط رستوران دگرگون شده است. دود سردخ و خاموش مانده‌اند. مواظب بودم که کوچکترین حرکتی نکنم. اما لازم نبود جم بخورم تا پشت درخت‌ها ستون‌های آبی رنگ و پایه چراغ غرغره نوازندگان و پیکره ولدا را در وسط انبوهی از بوته‌های غار ببینم. همه آن اشیا، چطور بگویم؟ آنها ناراحتی می‌کردند. دلم می‌خواست که با شدت کمتر وجود داشته باشند؛ موسرخی که روی نیمکتی به گاردن نشسته بود... برشی از زمان «تهوع»

نام رنسان را توی دفتر چماش، در زیر گفته خودش می‌نویسد. «من و رنسان بر یک عقیده بودیم»؛ شادمانه توضیح می‌دهد: «نمیش را با مداد نوشتم، ولی امشب با جوهر قلم‌رویش می‌نویسم»؛ لحن‌های دفتر چماش را با وجد می‌نگرد و من منتظرم که گفته‌های دیگری برایش بخواند. ولی با احتیاط می‌پنددش و در عین حال می‌پنددش. بی‌گمان می‌پندارد که همین مقدار سعادت برای یک بار کافی است. به حالتی خودمانی می‌گوید: «بقدر دلپذیر است که گاهی وقت‌ها بشود اینطور با فراغ خاطر حرف زد.» این ستایش ناشایسته، همان طور که می‌شد نداشت. گفت‌وگو سرد و بی‌روح ما را در هم می‌شکند. سکوتی طولانی پیش می‌آید. از موقع ورود زوج جوان، محیط رستوران دگرگون شده است. دود سردخ و خاموش مانده‌اند. مواظب بودم که کوچکترین حرکتی نکنم. اما لازم نبود جم بخورم تا پشت درخت‌ها ستون‌های آبی رنگ و پایه چراغ غرغره نوازندگان و پیکره ولدا را در وسط انبوهی از بوته‌های غار ببینم. همه آن اشیا، چطور بگویم؟ آنها ناراحتی می‌کردند. دلم می‌خواست که با شدت کمتر وجود داشته باشند؛ موسرخی که روی نیمکتی به گاردن نشسته بود... برشی از زمان «تهوع»

## شاتر

### کمک به مرگ تالاب میقان!

تالاب میقان اراک با مساحتی برابر با ۲۶ هزار هکتار یکی از جاذبه‌ها و شگفتی‌های اراک محسوب می‌شود، منطقه‌ای که سالانه میزبان ۱۵ هزار پرند مهاجر است. در دل این تالاب معدن بزرگی از سولفات سدیم جای گرفته که تهدید جدی برای تالاب میقان اراک به‌شمار می‌رود.

به گزارش ایسنا، بهره‌بردارانی قابل توجه از منابع سولفات سدیم تخریب‌های شدیدی را به تالاب تحمیل کرده و اکوسیستم منطقه را به چالش کشیده است. جاده ایجاد شده به واسطه شرکت املاح معدنی ایران تالاب را به دو بخش تقسیم کرده و حتی ایجاد کانال‌های ارتباطی بین دو بخش تالاب دردی از میقان دوانکرده بلکه تنها مرگ تالاب را تسریع کرده. زون کویری تالاب میقان هر روز در زیر چرخ‌های کامیون‌های شرکت املاح ایران له می‌شود و نفس‌هایش به شماره می‌افتد. اما فریاد کسی بلند نمی‌شود. تصاویر این گزارش در یک سال گذشته تهیه شده است.



عکس: عادل عزیزی ایسنا

## امروز به چی فکر می‌کنی

### دولت یا مردم، کدامیک مسئولند؟

#### صادق زیباکلام

استاد علوم سیاسی



طی چند روز گذشته و به‌خصوص امروز به فکر هفته دولت بودم. مسأله‌ای که ذهنم را مشغول کرده بود درباره «مسئولیت مدنی دولت» بود. با این توضیح که مادر علوم سیاسی برای دولت‌ها مسئولیت مدنی قایل هستی. اما تکلیف این مسئولیت مدنی در ایران چگونه است؟ برای توضیح این موضوع مواردی را که ذهن من به آنها مشغول شده بود، ذکر می‌کنم. اول این که همه ما درباره خشک شدن دریاچه ارومیه مطلع هستیم و می‌دانیم خشک شدن دریاچه از اوایل دهه ۷۰ آغاز شده یعنی بیش از یک دهه است که دریاچه ارومیه در مقابل چشم مسئولان خشک‌تر و خشک‌تر می‌شده با توجه به مسئولیت مدنی که به آن اشاره کردم سوال من این است جلوه‌گیری از خشک شدن دریاچه ارومیه وظیفه چه کسی است؟ مردم استان آذربایجان غربی؟ مردم کشورهای دیگر؟ یا دولت جمهوری اسلامی ایران؟

مورد دومی که ذهن مرا به خود مشغول کرده به موضوع کم‌آبی باز می‌گردد که این روزها مورد آن صحبت‌های زیادی مطرح می‌شود. من متخصص موضوعی از این دست نیستم اما شنیده‌ام در ایران حدود ۷۰ درصد آبی که از دل چاه‌ها بیرون می‌آید صرف کشاورزی می‌شود. تا این جای قضیه مشکلی وجود ندارد. منتها ۷۰ درصد از همین مقدار را به خاطر فرآیندهای نظیر تبخیر و جذب در مسیر آب زیرزمینی، هز می‌رود و بنابراین تنها ۳۰ درصد از کل ۷۰ درصد عنوان شده در بالا مورد استفاده مستقیم در زمینه کشاورزی قرار می‌گیرد. اما چرا؟ به علاوه در بسیاری از شهرهای پر جمعیت سال‌های زیادی از لوله‌کشی آب آشامیدنی گذشته (به عنوان مثال لوله‌کشی آب شهر تهران در حدفاصل سال‌های ۳۱ تا ۳۵ انجام شده است)، بنابراین در اثر رسوبات تشکیل شده در جدار داخلی لوله‌ها و پوشیدگی‌های اتفاق افتاده است. از همین رهگذر در قسمت‌هایی از مسیر لوله‌کشی آب میزان زیادی از آب آشامیدنی نشت می‌کند. سوال من از دولت و مسئولان این است که شما در مورد مرمت و بازسازی این موارد وظیفه‌ای به دوش نداشتید؟

از سوی دیگر در کشورهای توسعه‌یافته پساب‌ها و فاضلاب‌های صنعتی و شهری با عملیات فیزیکی و

## دفتر و دیوان

### دل‌اویسی بدها نباشیم

«چون ماهی کلک آرم به تحریر  
تواژ نون والقلم هم برس تفسیر»

قدمعلی سرامی | استاد ادبیات

بیا فریاد می‌گویید بلش و آن نیز می‌شود. بنابراین در این قلم، بن قلم، کلمه هم می‌تواند باشد. خداوند قلم را بر لوح محفوظ می‌نگارد و جهان آفریده می‌شود. همه هستی را کلمات خدا می‌دانیم. بنابراین بین قلم، کلمه و هستی نوعی رابطه وجود دارد. ما قلم و کلمه را مهم می‌دانیم، این نه تنها به معنای همان دانستن نویسنده بلکه به معنای احترام به کل آفرینش و حرمت گذاشتن به همه هستی (چه خوب چه بد، چه فردی چه فرازی، چه قدسی چه سکولار و دنیایی) است.

نویسنده آفرینندگی می‌کند. اقبال لاهوری در این باره می‌گوید: «نوی عشق را ساز است آدم، کشاید راز و خود راز است آدم، جهان او آفرید این خوب تر ساخت، مگر با آیزد انبیا است آدم». آدمی مثل یک ساز، ملودی خداوندی را می‌آفریند. در حقیقت نویسنده در حال انباز یا انباز است.

درگیری یا اصحاب قلم به یک تعبیر شایسته نیست، چرا که هر چه به قلم نویسنده برسد، موجب تعالی است. حتی در مورد نوشته‌های منفی نویسندگان باید گفت همین نوشته‌ها باعث می‌شود دیگران بروند و حقیقتش را بیابند. بنابراین هر نفی در نوشتار، به گونه‌ای در مقام اثبات ظهور و بروز می‌کنند. ما نباید دل‌اویسی بد بدهاییم.

خوب را به وجود می‌آورد، همان طور که عدم موجب پیدایش وجود می‌شود و تاریکی موجب پیدایش نور.

نوشته بسیار بالاتر از حدی است که محدود به یک برداشت سیاسی است. قلم باشد، قلم‌زده ما را با امری فلسفی و مربوط به کل آفرینش مواجه می‌کند. بنابراین بیت اراه شده که از اشعار حافظ است، دارای نکات مهمی پیرامون اهمیت قلم و نوشتن است.

اشاره اصلی این بیت به احترامی است که باید درباره قلم و نویسندگان به آن توجه کنیم. قلم را به آن خاطر که به زبان، صورت بصری می‌بخشد، باید محترم شمرد. زبان، یک امر مسموم و مقول است به این معنا که گفته می‌شود شنیده می‌شود اما وقتی به کمک خط و از طریق قلم آن را وارد مقوله دیگری می‌کنیم، به چیزی‌هایی تبدیل می‌شود که در یاد ماند و برای نسل‌های بعدی یادگار باشد. در حقیقت ستایش از قلم، ستایش از ماندگاری فرهنگ است. وقتی ما قلم ستایش می‌کنیم، ماندگاری موارث گذشته‌ایمان است.

در قدیم وسیله‌ای برای ضبط اصوات نبود بنابراین خط اولین ضبط صوتی است که بشر توانسته برای خودش فراهم کند. این است که در کتب آسمانی و خاصه قرآن کریم قسم به قلم یاد شده است: «نون والقلم وما یسطرون». «نون» در این جا علاوه بر این که اشاره به حرف «ن» دارد به معنای دولت نیز هست. انسان به‌حدی می‌رسد که می‌تواند گذشته را در حصار بگیرد و آموزه‌های آن را به زمان حال خود منتقل کند و برای آیندگان هم اراق قابل افتخاری به جای بگذارد. ما علاوه بر این که به کمک خط موارث گذشته‌ایمان را یادداشت کرده‌ایم، توانسته‌ایم برای آیندگان میراث دیگری بر جای بگذاریم.

از سوی دیگر بین قلم و کلمه و سخن رابطه برقرار است. قلم ابزاری برای نگه داشتن کلمه است و بنابر آموزه‌های «تورات» تمام عالم کلمه است. آنگونه که در انجیل یوحنا آمده: «در ابتدا کلمه بود و کلمه هیچ نبود و خدا کلمه است». در منابع دینی مسیح و ابراهیم هم کلمه الله است. در اندیشه‌های دینی هم هستی با استفاده از کلمه آفریده می‌شود. وقتی خداوند می‌خواهد چیزی را بیافریند، مواد خام را به روی هم نمی‌ریزد، بلکه به آن چه می‌خواهد

## داستانک

فکر کردم وقتی رسیدم به دو نفر که کنار هم با فاصله توی پیاده‌رو ایستاده‌اند، بروم روی جدول و اینطور از آنها سبقت بگیرم اما حواسم به موزاییک‌های رها شده در پیاده‌رو نبود. نزدیکشان که شدم طبق نقشه، رفتم روی جدول و با سرعت و به خیال خودم چابکی از آنها سبقت گرفتم. اما چون فکر بعدش را نکرده بودم، پایم به لبه موزاییک‌هایی که از سنگ‌فرش تازه پیاده‌رو باقی مانده بود روی زمین، گیر کرده بود و با همان سرعت سبقت، زمین خودم صدای زمین خوردنم آن قدر بلند بود که نه فقط آن دو نفر که مغازه‌دار رویه‌روی تیر چراغ برق، دسته خاتم‌های مسنی که از رویه‌رو می‌آمدند و پیروم‌هایی که روی نیمکت پیاده‌رو نشسته بودند، همگی به سمت دویدند. مغازه‌دار همان طور که جنازه موبایلم را از روی زمین جمع می‌کرد صدا کرد: «خاتم

### یک سبقت ساده

افروغ عزیزی | داستان‌نویس

«تو از همون اول دست و پا چلفتی بودی؛ من ولی یادم نمیداد اصل‌از زمین خورده‌باشم. بشین این کنار من پاهاتو ماساز بدم» آقا مهدی پشت تلفن به متصدی اورژانس می‌گفت: «بله بله پاهاشون ورم کرده انگار!» آقای مغازه‌دار با یک لیوان آب قند آمد و آب قند را داد دست شهزاد خانم. پیروم‌ردی که از روی نیمکت‌ها بلند شده موبایلم اشاره کرد و گفت: «مال این محله‌ای؟ خونه‌تون نزدیکه؟ اگه نیست زنگ بزنی یکی از آشناهاش بیاد دنبالش.» شهزاد خانم جواب داد: «چیزیش نیست خودم می‌تونه راه بره. بعد با اشاره سر با تأکید گفت:

«بهش نمیداد دختر لوسی باشه» یکی از آن دو نفر گفت: «حالا خوبه جوونه! اگه هم شکسته باشه زود جوش می‌خوره، ناراحت نباش.» زن اول اخم کرد به این حرف و دستم را گرفت: «شهزاد کمک کن بلند شه، صدامم در نمیدایم بچه» شهزاد آن طرف دستم را گرفت و من مچ خاکی را روی زمین گذاشتم. شهزاد خانم گفت: «آقا مهدی اون موبایلت رو قطع کن.» ما می‌پریشیم همین در مونگاه بغل.» روی زانو‌ها خون تازه سلوارم را رنگی کرد بود. آب قند را دادم به آقای مغازه‌دار و گفتم: «میشه موبایلم رو بپذید؟» زن اول بلند خندید و گفت: «خداروشکر بالاخره به چیزی مسمن فکر کردم زبونت بوند اونده دختر» و همه خندیدند. راه که افتادیم به سمت در مانگاه، از پشت سر آقای مغازه‌دار را می‌دیدم که دار موزاییک‌ها را جابه‌جایی کند.